

امریکا و چالش قدرت در امریکای لاتین: مقایسه رویکرد ایران و چین

فریبرز ارغوانی پیرسلامی* - مرتضی اسماعیلی**

ابوذر بهزادی آقایی***

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۲/۲۹ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۰/۱۴)

چکیده

تحولات عملی و نظری در عرصه سیاست بین‌المللی با ایجاد تغییر در دستور کار سیاست خارجی کشورها باعث شد تا مناطق با ویژگی‌های متنوع خود مورد توجه قدرت‌های فرامنطقه‌ای قرار گیرد. این مقاله با تمرکز موضوعی بر منطقه امریکای لاتین و طرح این سؤال که نوع رویکرد و اهداف چین و ایران در افزایش تعامل با این منطقه که حوزه نفوذ سنتی و ژئوپلیتیک امریکا نیز محسوب می‌شود دارای چه تفاوت‌ها و تشابهاتی است با تکیه بر روشی مقایسه‌ای بر این نظر است که با وجود اشتراک نظر تهران و بیجینگ در انتقاد از نظم موجود بین‌المللی چینی‌ها راه گسترش نفوذ خود را در امریکای لاتین با شناخت نیازهای متقابل اقتصادی خود و منطقه دیده و این در حالی است که نگرش ایران در این منطقه با توجه به جهت‌گیری‌های سیاست خارجی غالباً اولویت مسائل سیاسی - امنیتی را در نظر دارد. بررسی ظرفیت‌ها و جذابیت‌های امریکای لاتین و نوع نگاه ایالات متحده امریکا به آن در راستای شناخت دلایل رویکرد کشورهای منطقه به قدرت‌های فرامنطقه‌ای و بررسی بنیان‌های راهبردی و روندهای روابط ایران و چین به‌ویژه در دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد در ایران و همچنین تائید در چین بخش‌های این مقاله در راستای تأیید این ادعاست.

واژگان کلیدی: امریکای لاتین، ایالات متحده امریکا، ایران، چین، جهان سوم.

farghavani@shirazu.ac.ir
mortaza.dehram@gmail.com
aboozar9696@yahoo.com

* استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول)
** دانش‌آموخته دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران
*** کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه تهران

مقدمه

از سال ۱۸۲۳ م. که جیمز مونروئه، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، برای جلوگیری از بسط منازعات درونی کشورهای اروپایی به قاره آمریکا به‌ویژه آمریکای لاتین، دکترین خود را مبنی بر ضرورت عدم مداخله سایر کشورها در قاره آمریکا ارائه کرد به‌طور غیررسمی آمریکای لاتین به‌مثابه «حیات خلوت»^۱ یا «خارج نزدیک»^۲ ایالات متحده تعریف شد. به همین منوال، واشنگتن تلاش کرد تا در مقاطع مختلف نقش هدایت‌گرایانه خود را در این منطقه ایفا کرده و ضمن بهره‌گیری از مزایای این حوزه استراتژیک، شرایطی را مهیا کند تا زمینه برای مداخله سایر قدرت‌ها در این ناحیه فراهم نشود. این هدف راهبردی باعث شد تا در ادوار گوناگون روسای جمهور آمریکا با توسل به رویکردی خاص شرایط را برای حفظ منویات این کشور در این منطقه آماده کنند.

با وجود این موقعیت، افزایش نقش آمریکا در عرصه جهانی به‌خصوص بعد از جنگ دوم جهانی باعث شد تا در نتیجه کاهش تمرکز بر این حوزه، زمینه برای تحولات جدی فراهم آید که نمونه بارز آن آغاز موج استقلال‌طلبی و مواجهه با مداخله مستقیم خارجی بود. فروپاشی شوروی هر چند نگرانی آمریکا از حضور کمونیست‌ها در آمریکای لاتین را تا حدی از میان برد با این حال از آغاز هزاره جدید دو موج نوین و مرتبط با یکدیگر حوزه نفوذ آمریکا را به شکلی جدی به چالش گرفته است؛ اولین آن بیداری ملت‌های منطقه و ظهور حکومت‌های چپ‌گرا با ماهیت ضد امپریالیستی بود. دومین تحول هم به ظهور رقابت‌های جدی برای نفوذ در منطقه نظیر روسیه، چین و ایران مرتبط می‌شود (Lowenthal, 2009: 123) که هر یک با رویکرد و هدف خاصی در تلاش برای احیا و بسط تعاملات با منطقه هستند. در این میان، نقش چین و ایران به‌ویژه از حدود سال‌های سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۱ به‌صورت جدی‌تری پررنگ شد. این برجستگی ایفای نقش بیجینگ^۳ و تهران در آمریکای لاتین علاوه بر تفاوت در نوع نظام سیاسی این کشورها و ایدئولوژی آن‌ها با مجموعه غرب و آمریکا، تا حد بسیاری نیز به رویکرد نوین دولت‌های جدید آن‌ها باز می‌گشت؛ دولت‌هایی که با تکیه بر شرایط جدید بین‌المللی و نیازهای داخلی، اولویت‌های تعاملی خود را به گونه‌ای متفاوت از پیش تعریف می‌کردند. هو جین تائو در چین تداوم پیشرفت و توسعه اقتصادی کشور خود را نه در گرو «دیپلماسی قدرت‌های بزرگ»^۴ بلکه در ایجاد تعادل روابط با تمامی کشورها می‌دانست (Lanteigne, 2009: 109-126) و متقابلاً محمود

1. Backyard

2. Near Abroad

۳. تلفظ صحیح از پایتخت چین است که از سال ۱۹۷۹ به‌جای واژه استعماری پکن (Peking) مورد استفاده دولت این کشور و جهان قرار گرفته است.

4. Great Powers Diplomacy

احمدی نژاد در ایران نیز ایجاد جبهه حق و تحقق نظام مطلوب بین‌المللی را در قالب ایفای نقش برابر تمامی کشورها تعریف می‌کرد (مولانا و محمدی ۱۳۸۸: ۳۶).

این نوشتار با معرفی رویکردهای ایران و چین به امریکای لاتین در آغاز هزاره جدید به‌عنوان یکی از چالش‌های جدی فرامنطقه‌ای آمریکا در حیاط خلوت خود (آمریکای لاتین) به دنبال پاسخ‌گویی به این سؤال است که اهداف ایران و چین در منطقه امریکای لاتین چگونه تعریف شده و در این میان چه تشابه و تفاوت اصولی میان این اهداف وجود دارد؟ در پاسخ به این سؤال، این مقاله ضمن اشاره کوتاه به تحول مفهومی مصادیق مطالعه مناطق و اهداف قدرت‌ها برای نفوذ در آن و بررسی ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل امریکای لاتین و چالش‌های قدرت آمریکا (صرف‌نظر از چالش‌های بومی حوزه نفوذ و اشنگتن در منطقه همانند رشد کمی دولت‌های چپ‌گرا و نیز ظهور قدرت‌های اقتصادی نظیر برزیل، مکزیک و آرژانتین) در این منطقه در ابعاد فرامنطقه‌ای به‌ویژه از جانب ایران و چین بر این اعتقاد است که هرچند ایران و چین در سال‌های اخیر به‌عنوان چالش‌های نوین فرامنطقه‌ای قدرت آمریکا در منطقه مطرح شده‌اند و از این رو هر دو در راستای ایجاد تغییراتی در نظم موجود بین‌المللی عملاً حوزه نفوذ آمریکا را محدود کرده‌اند باین‌حال بنیان‌های راهبردی و اولویت‌تعاملی آن‌ها در قبال امریکای لاتین از یکدیگر متفاوت است. درحالی‌که ایران تعاملات خود را بر حوزه‌های سیاسی-امنیتی استوار می‌کرد و اقتصاد را به‌عنوان اولویت ثانوی، ابزاری و در راستای تحقق این مهم می‌بیند، بیجینگ بر اساس راهبردهای توسعه‌محور اولویت خود را در روابط با منطقه در بخش اقتصادی تعریف کرده و سایر اهداف را در ذیل آن مد نظر دارد.

این مقاله بعد از بررسی ادبیات پژوهش، ابتدا به چارچوبی مفهومی پیرامون تعامل قدرت‌ها و مناطق با توجه به تحولات عملی و تئوریک به‌خصوص با تأکید بر جهانی شدن می‌پردازد. سپس ضمن اشاره به زمینه‌های موجود در این منطقه که باعث جلب توجه قدرت‌های دیگر شده با تمرکز بر رابطه ایالات متحده با امریکای لاتین، نگاه هژمون به حیاط خلوت را مورد بررسی قرار داده و به روندهایی اشاره می‌کند که زمینه نفوذ سایر کشورها و شکل‌گیری چالش‌های جدید برای قدرت آمریکا را فراهم کرده است. بخش بعد به‌طور خاص رویکرد ایران و چین به منطقه امریکای لاتین را از نظر می‌گذراند؛ به‌طوری‌که در دو مبحث مجزا به رابطه ایران و چین با منطقه پرداخته و در ذیل آن بنیان‌های راهبردی (اولویت سیاست‌گذاری) و روندهای روابط برای نشان دادن نوع نگاه‌ها به منطقه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد.

ادبیات پژوهش

با توجه به روند رو به افزایش جهان‌سوم‌گرایی در دهه نخست از سده بیست و یکم عمده

ادبیات موضوع در این حوزه در همین بازه زمانی تولید شده است. اگرچه در میان منابع و ادبیات موضوع در زبان فارسی کمتر به توجه به روابط قدرت‌های نوظهور با مناطقی چون افریقا و امریکای لاتین پرداخته شده اما منابع لاتین در این حوزه از گستردگی برخوردار است. اولین دسته از ادبیات موجود به روابط امریکا با این منطقه می‌پردازد. پاتریک کالاهان (۱۳۸۷) در قالبی کتابی به بررسی *منطق سیاست خارجی امریکا* پرداخته و بدون اشاره مستقیم به روابط این کشور با منطقه امریکای لاتین صرفاً مؤلفه‌های سیاست خارجی امریکا را با اتکا به رویکردی تاریخی مورد بررسی قرار می‌دهد. الی کارمون (2010) در قالب مقاله‌ای به بررسی چالش‌های امریکا در منطقه با محوریت حضور ایران می‌پردازد و معتقد است مهم‌ترین چالش امریکا در دوران بعد از جنگ سرد هم‌نوایی رژیم‌های چپ‌گرا با ایران بوده است. آثار آبراهام لوونشال (2009) و فوریول و وینتراپ (2001) نیز در همین راستا قرار می‌گیرند. دومین دسته از منابع تعامل ایران با امریکای لاتین را مدنظر قرار می‌دهند. در عمده این منابع به این محور پرداخته می‌شود که با تغییر رویکرد ایران در دوران بعد از دولت خاتمی در توجه از غرب به جهان سوم و هم‌زمان تغییرات نگرشی کشورهای امریکای لاتین و تقویت موج چپ‌گرایی در این منطقه مناسبات دو طرف افزایشی بی‌سابقه یافته و در این میان نقش امریکا به‌عنوان محور تخصصی مشترک هر دو طرف رو به افول رفته است. آثار نویسنده‌گانی همچون کارمون (2010/2011)، لطفیان (2010) و کالجی (۱۳۸۷) در این زمره قرار می‌گیرند. برخی نویسندگان نیز با رویکردهای مختلف مانند ارغوانی (2013)، احتشامی و زوییری (2008) و هانتز (2010) تغییر دولت در ایران و روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد را در این تحول برجسته می‌کنند. مجموعه این آثار اگرچه این توسعه روابط ایران و امریکای لاتین را مورد توجه قرار می‌دهند اما نه ماهیت سیاسی - امنیتی آن توجه خاص دارند و نه آن را در قالبی مقایسه‌ای با دیگر قدرت‌های نوظهور بررسی کرده‌اند.

دسته‌ای دیگر از آثار به‌طور خاص تعامل رو به افزایش چین را با این منطقه مدنظر قرار داده‌اند. لپ لام (2006) در کتابی با عنوان *سیاست چین در دور هو جیتائو* تعامل رو به افزایش چین را به روی کار آمدن این رئیس‌جمهور و نگاه جهان سوم‌گرایانه وی نسبت می‌دهد. پیتز فام (2010) نیز معتقد است علت اصلی حضور چین در امریکای لاتین را باید در تلاش بی‌چین‌گ برای به چالش‌گیری قدرت امریکا در نظر گرفت زیرا امریکا نیز با حضور مستمر در شرق آسیا برای چین دشواری‌هایی ایجاد کرده است. تنگ (2007) و مارک لتین (2009) نیز به همین ترتیب به روندهای رو به افزایش روابط چین با این منطقه پرداخته و سعی در تبیین آن داشته‌اند. باوجود این که تمامی این منابع تلاش داشته‌اند تا بخشی از این تحول مهم را در دهه نخست سده

بیست و یکم نشان دهند اما همگی آن‌ها یا تمرکز موضوعی بر یکی از سه کشور ایران، چین و امریکا داشته‌اند و یا به ماهیت این روابط (سیاسی یا اقتصادی) نپرداخته‌اند. مقاله حاضر با فراتر رفتن از این نوع نگرش‌های یک‌جانبه تلاش کرده تا از طریق مقایسه تعامل چین و ایران با امریکای لاتین به‌طور هم‌زمان نشان دهد که این دو کشور با ماهیت روابط مختلف به تعامل با منطقه پرداخته و هر یک با اتکا به بنیان‌های راهبردی و روندهای روابط مجزا هدف واحدی را در به چالش‌گیری امریکا در حیاط خلوت خود دنبال کرده‌اند.

جهانی‌شدن ژئوپلیتیک، مناطق و قدرت‌ها: چارچوبی مفهومی

هم‌زمان با تقویت فرایند جهانی‌شدن در حوزه‌های موضوعی مختلف به‌ویژه عرصه اقتصادی در آغاز سده بیست و یکم و رخداد تغییر و تحول در مفاهیم روابط بین‌الملل دو تغییر عمده در حوزه سیاست بین‌الملل رخ نموده است؛ از یک سو در حوزه سیاست عملی بلوک‌بندی جهانی و رقابت در این سطح از دستور کار عمده کشورها و قدرت‌ها خارج شده و نوعی نگاه محدودتر در تنظیم سیاست‌ها در سطح منطقه‌ای حاکم شد. در این حالت کشورها در راستای همراهی با تحولات جدید عمده توجه خود را در سیاست‌گذاری خارجی معطوف به مناطق کردند. به عبارت دیگر، حوزه رقابت‌های ژئوپلیتیک از حیث دامنه محدودتر شد. همراه با این روند در سطح علمی و نظری ضرورت و الزام تبیین تئوریک روندها نیز باعث شد تا نگاهی نوین به مناطق و پویایی‌های آن ارائه شود. (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۲؛ Buzan & Waver, 2003: 11) اگر در گذشته، مطالعه مناطق به بحث همگرایی با نمونه تجربی اروپا محدود می‌شد تقریباً از آغاز سده جدید میلادی عناصر جدیدی از جمله توجه به ویژگی‌های اقتصادی و فرهنگی در کنار ژئوپلیتیک، توجه به حوزه‌های نفوذ، مطرح‌شدن نوع نگاه قدرت‌ها به سایر مناطق، افزایش توجه به مؤلفه‌های معنایی همچون هویت‌ها، عرض‌اندام و خیزش قدرت‌های نوظهور در مناطق غیرمجاور و در نهایت افزایش یارگیری‌های منطقه‌ای برای تعقیب اهداف خاص در سطح جهانی به این حوزه مطالعاتی افزوده شد.

با وجود تمامی این تحولات، عرصه عمل نشان داد که اهمیت مسائل ژئوپلیتیک هیچ‌گاه در مناطق کاهش نیافته بلکه صرفاً یا مصادیق آن دچار تغییر شده یا از حیث اولویت‌بندی، مؤلفه‌های دیگری چون ژئواکونومیک و ژئوکالچر در کنار آن قرار گرفته است. به‌طوری‌که اگر در دوران جنگ سرد نگاه قدرت‌ها به حوزه‌های نفوذ و مناطقی که در آن به شکل سنتی صاحب نفوذ بودند با چشم‌اندازی صرفاً امنیتی - نظامی نگریسته می‌شد و سایر ابزارها از جمله همکاری‌های اقتصادی برای تأمین این مهم به کار می‌رفت (Buzan & Waver, 2003: 89) در

دوران نوین با تشدید وابستگی متقابل همراه با فرایند جهانی شدن حوزه‌های ژئوپلیتیک و مناطق نفوذ کشورها با نگاهی چند سطحی و شناخت نیازهای آن به‌ویژه در حوزه اقتصاد نگریده می‌شود و این روند تا آن جا پیش می‌رود که شرط نفوذ در یک منطقه و بهره‌گیری از ظرفیت‌های آن برای سایر اهداف در گرو وجود نوعی هم‌افزایی و شناخت متقابل نیازهای اقتصادی میان نفوذکننده و منطقه خاص (شبکه ژئواکونومیک) است (قاسمی ۱۳۹۰: ۲۴۳). نکته قابل تأمل دیگر در این تحول، تغییر در کدها یا اهداف ژئوپلیتیک منطقه‌ای است. بسیاری از کشورهایی که در عصر جدید قدرت نوظهور نامیده می‌شوند به تبع نیازهای درونی و الزامات بین‌المللی با تغییر جدی در کدهای ژئوپلیتیک نگاه خود را به فراتر از مناطق پیرامونی انتقال داده‌اند و برخی دیگر همچنان در گیرودار حل چالش‌های ژئوپلیتیک پیرامونی هستند. این تغییر و استمرار پیامد مستقیم جهانی شدن و تغییر در اولویت‌های نظام‌های سیاسی است. در حالی که برخی کشورها با درک روند جهانی شدن و الزامات توسعه‌ای آن با شناخت تحول در مفهوم امنیت و افزوده شدن متغیرهای جدید اقتصادی و هویتی تعامل با ژئوپلیتیک پیرامونی و فرمانطقه‌ای را هم‌زمان گسترش داده‌اند اما برخی کشورهای دیگر متأثر از شرایط متصلب امنیتی در ژئوپلیتیک منطقه‌ای پیرامونی یا در سیاست خارجی خود محدود به مناطق اطراف خود شده‌اند یا اینکه اگرهای کدهای ژئوپلیتیک فرمانطقه‌ای را دنبال می‌کنند با همان نگرش صرف امنیتی و تهدیدمحور و نه اقتصادی است. (Ritzer, Ravenhill, 2014: 39-51) (2010: 11-24)

با تکیه بر همین تحولات مفهومی و عملی است که می‌توان به‌خوبی روندهای تغییرات و پویایی‌های موجود در دستور کار سیاست خارجی بسیاری از کشورها را در تعامل با سایر مناطق مورد مطالعه و بررسی قرار داد؛ چنانکه در مطالعه موردی این مقاله کاملاً هویدا می‌شود که جمهوری خلق چین به مقتضای الزامات ناشی از جهانی شدن و ضرورت‌های توسعه‌ای خویش برخلاف دوران اولیه انقلابی خود به سمت کد ژئوپلیتیک فرمانطقه‌ای حرکت کرده و با اهداف مختلف امنیتی و اقتصادی بر دامنه همکاری‌های خود با کشورهای هم‌چون امریکای لاتین افزوده است. این در حالی است که محیط پر آشوب منطقه‌ای و امنیت محوری که در پیرامون ایران وجود دارد سبب شده تا این کشور با اولویت کدهای ژئوپلیتیک پیرامونی اگر هم نگاهی به روابط با سایر مناطق دارد ناشی از رقابت جویی و سیاست دفع تهدیدی است که ریشه آن به مسائل منطقه‌ای خود بازمی‌گردد. به بیانی دیگر، ایران اگرچه در این دوره زمانی به روابط با ژئوپلیتیک فرمانطقه‌ای امریکای لاتین همت می‌گمارد اما نگاه آن با هدف به چالش‌گیری قدرت امریکا و به تعویق افکنی بحران محیط پیرامونی بوده است.

امریکای لاتین؛ از موقعیت ویژه تا نگاه قدرت‌ها

منطقه امریکای لاتین دربرگیرنده بخش اعظم قاره امریکا، از شمال مکزیک تا جنوب شیلی و آرژانتین با وسعتی بیش از ۲۱ میلیون کیلومتر مربع است که به بخشی از امریکای شمالی، امریکای مرکزی، حوزه کارائیب و امریکای جنوبی تقسیم می‌شود و دارای ۱۵ درصد مساحت کره زمین و جمعیتی بیش از نیم میلیارد (۵۶۰ میلیون) نفر با توزیع جغرافیایی در بیش از ۳۰ کشور است. از نظر ژئوپلیتیک، امریکای لاتین مجموعه‌ای از کشورهای قاره امریکا را تشکیل می‌دهد که می‌توان آن را در برابر امریکای شمالی انگلیسی‌زبان قرار داد. (The Wallstreet Journal, 2015) در حوزه اقتصادی باید توجه داشت که وضعیت اقتصادی امریکای لاتین از کشوری به کشور دیگر بسیار متفاوت است. منابع زیرزمینی، نرخ تولید ناخالص داخلی، شرکای اقتصادی، میزان تورم، توزیع فقر/ ثروت و فرآورده‌های صادراتی این گوناگونی را نمایان می‌کند. سه دولت بزرگ اقتصادی این منطقه برزیل، آرژانتین و مکزیک هستند که از سوی دیگر پرجمعیت‌ترین کشورهای آن منطقه نیز محسوب می‌شوند. در غالب منابع، برزیل و مکزیک به ترتیب به‌عنوان دهمین و چهاردهمین قدرت اقتصادی دنیا مطرح هستند. همچنین ونزوئلا بیشترین ذخایر نفتی را در این منطقه داراست. (The World Bank, 2015) این منطقه یکی از مناطق غنی دنیاست که پرآب‌ترین رودخانه‌های دنیا، سرسبزترین جنگل‌ها و سرزمین‌های حاصلخیز را دارند. اهالی این منطقه در اصطلاح خودشان می‌گویند: امریکای لاتین، شش کره زمین است. علاوه بر این، منابع و معادن طبیعی بسیاری مانند طلا، مس، نقره و سنگ‌های معدنی، هم‌چنین نفت و گاز در منطقه وجود دارد. از سوی دیگر، بازار نیم میلیاردی امریکای لاتین از جذابیت بسیاری برای تمامی کشورها برخوردار است.

امریکای لاتین با داشتن ۵/۴ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی^۱، ۴۲۳ میلیارد دلار صادرات کالا و خدمات و ۳۶۸ میلیارد دلار واردات کالا و خدمات (در سال ۲۰۰۵) و برخورداری از منابع عظیم نفت و گاز و ظرفیت‌های بالای معدنی، صنعتی و کشاورزی از دیرباز مورد توجه سایر کشورها و حوزه رقابت قدرت‌های بزرگ بوده است. (Wikipedia, 2015) لذا باید توجه داشت که از نظر اقتصادی اگرچه تا چند دهه پیش، بحران‌ها و بدهی‌های کشورهای امریکای لاتین بود که اقتصاد جهانی را تهدید می‌کرد؛ اما در حال حاضر رشد چشمگیر کشورهای این منطقه سبب شده تا این کشورها نقش مهمی در اقتصاد جهانی ایفا نمایند. مرکوسور و نفتا نمادهایی از این تغییر جایگاه هستند. اشتیاق قدرت‌های بزرگ جهانی نظیر امریکا، اروپا و چین

۱. این میزان در سال ۲۰۱۴ به ۴/۷ تریلیون دلار کاهش یافته است (The World Bank, 2015)

برای حضور و مشارکت در اقتصاد این منطقه نشانه‌ای از رشد روزافزون و قدرت‌یابی این منطقه است. برای مثال، بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰م. به خوبی جایگاه استراتژیک امریکای لاتین را در جهان نمایان ساخت. بسیاری از بانک‌های آمریکایی در اثر این بحران به زانو درآمدند و بحران به سرعت بسیاری از بخش‌های اقتصاد جهانی را به گونه‌ای در بر گرفت که نیازمند ترمیم مجدد شد و این امر نشان از نقش مهم امریکای لاتین در اقتصاد جهانی دارد. در این راستا، در دوره جدید با سر برآوردن قدرت‌های اقتصادی نوظهوری همچون برزیل، آرژانتین و مکزیک سایر کشورهای این منطقه که هنوز نیم‌نگاهی به سمت غرب داشتند نیز به همگرایی منطقه‌ای در قالب مرکوسور روی آوردند.

با اتکا بر این ظرفیت‌ها، ملاحظه می‌شود که منطقه امریکای لاتین با توجه به پتانسیل‌های بسیار بالای اقتصادی، استراتژیک، ذخایر زیرزمینی، اهمیت سیاسی و امنیتی دارای موقعیت ویژه‌ای بوده و این امر آن را تبدیل به منطقه‌ای جذاب و دارای اهمیت فراوان برای تمامی کشورها به‌ویژه قدرت‌های بزرگ کرده است و باعث شده تا قدرت‌های خواهان حفظ وضع موجود و بازیگران جوینده تغییر، هر دو بخشی از اهداف خود را از طریق نفوذ در این منطقه دنبال کنند.

ایالات متحده و نگاه هژمون به حیاط خلوت

بعد از منازعات استعماری قرن نوزدهم میان قدرت‌های اروپایی برای حفظ و تداوم سلطه بر امریکای لاتین، این منطقه پیرو توجه خاص سیاستمداران آمریکایی به یکی از حوزه نفوذهایی تبدیل شد که همواره وجهی از سیاست خارجی آمریکا را به خود اختصاص می‌داد. افزایش حوزه و دامنه این وجه در سیاست خارجی آمریکا از زمانی بیشتر شد که این کشور ناگزیر از اتخاذ سیاست‌های جهانی تلاش کرد تا اهمیت مناطق را در رویکردها و جهت‌گیری‌های سیاست خارجی خود افزون کند. به همین روی، بعد از قدرت‌یابی کمونیسم در پایان جنگ جهانی دوم نه تنها امریکای لاتین بلکه سایر مناطق به حوزه‌هایی تبدیل شدند که عملاً عرصه زورآزمایی نظام‌های لیبرال و کمونیسم با نماد آمریکا و شوروی در آن مناطق تعریف می‌شد. به همین جهت نیز در دوران جنگ سرد بسیاری از تحولات درونی و منطقه‌ای در امریکای لاتین به شدت تحت تأثیر جدال‌های قدرت‌های بزرگ قرار داشت.

اما پیرو فروپاشی شوروی و شکست ظاهری ایدئولوژی کمونیسم به نظر می‌رسید علاوه بر آن که اهمیت مناطق در سیاست خارجی آمریکا در مقایسه با گذشته کاهش یافت امریکای لاتین نیز تماماً با هدایت ایدئولوژی و رویکردهای آمریکا مدیریت شده و نقش خود را ایفا می‌کرد. اما

این موضوع دارای مصداق بیرونی نبود. هرچند رویکرد جهانی آمریکا در این زمان با منطق سیاست خارجی بین‌الملل گرا، ابعاد بین‌المللی به خویش گرفته و اهمیت تازه‌ای به موضوعات نوین جهانی داده شد (کالاها، ۱۳۸۷: ۶۰) اما در امریکای لاتین حاکمیت و نفوذ ایالات متحده به مانند گذشته واجد پایایی نبود. این عدم پایایی نفوذ، بلافاصله بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شکل جدی‌تری به خود گرفت. در این زمان، نگاه آمریکا به منطقه به شدت به مسئله تروریسم بین‌المللی معطوف شده و به دیگر ظرفیت‌های همکاری و روابط توجهی نشد. در دوره بوش و حتی کلینتون، با وجود تأکید بر سنت نیمکره غربی^۱ به مثابه ابزاری برای نشان دادن توجه به امریکای لاتین، رفتار عملی مقام‌های آمریکایی بیانگر آن بود که شعار و ادبیات تعهد به همکاری صرفاً بیشی انتزاعی و غیر عمل‌گرایانه بوده است. (Lowenthal, 2009: 131)

در دوره ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش، پیش از رخداد حوادث ۱۱ سپتامبر به نظر می‌رسید تحولی جدید در رویکرد به امریکای لاتین در حال ظهور بود. بلافاصله بعد از تصدی این مقام در آمریکا، بوش با ارائه پروژه قرن آمریکایی‌ها^۲ تلاش کرد تا ضمن نشان دادن تعهد آمریکا به منطقه امریکای لاتین از زمره‌های آغازین نفوذ سایر قدرت‌ها در منطقه جلوگیری کند. وی برای تحقق هدف خود سه فاکتور را واجد اهمیت می‌دانست:

۱. گسترش روابط با کشورهای بزرگ منطقه به ویژه مکزیک فراتر از حوزه نفتا که این موضوع با توجه به رقابت دیرینه مکزیک با کشورهای اروپایی به خصوص بریتانیا در بسط روابط با آمریکا می‌توانست به نوعی نشانگر ارزش‌گذاری واشنگتن به همسایه خود تلقی شود؛

۲. بسط مدل «اجماع واشنگتن»^۳ با شاخص‌های خاص لیبرال آن در تمامی کشورهای منطقه که هدف اصلی این رویکرد علاوه بر بسط نفوذ، به تلاش واشنگتن برای حفظ یکپارچگی و انسجام کارکردی در حوزه‌های موضوعی مختلف به ویژه در برابر بدیل‌های خارج از منطقه باز می‌گشت؛

۳. چانه‌زنی و دیپلماسی فعال در راستای ایفای نقش هماهنگ سایر کشورهای منطقه مطابق با سیاست خارجی آمریکا در راستای تحقق هارمونی و هم‌افزایی. (Fauriol & Weintraub, 2001: 140-42)

با وجود ارائه این طرح از سوی دولت بوش، در دوران بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، آمریکا نتوانست مطابق با رویکردهای مدنظر خود در منطقه عمل کند. از این رو، تا پایان دوره ریاست جمهوری بوش، امریکای لاتین به یک حوزه حاشیه‌ای در سیاست‌گذاری آمریکا تبدیل

1. Western Hemisphere
2. The Century of Americas
3. Washington Consensus

- شد. این بی‌توجهی چندین پیامد مهم داشت که عبارت‌اند از:
۱. نفوذ گروه‌های چپ‌گرا در سیاست کشورهای امریکای لاتین که بسیاری سرآغاز این روند را روی کار آمدن چاوز در ونزوئلا و بسط ادبیات ضد امریکایی در منطقه توسط وی می‌دانند؛
 ۲. تشدید فرآیند همگرایی و همکاری‌های درون منطقه‌ای نه از طریق نهادهای رسمی‌ای که امریکا در آن‌ها حضور داشت بلکه از طریق تجارت و سرمایه‌گذاری‌های مشترک؛
 ۳. تشدید همکاری‌های فراملی میان کشورهای امریکای لاتین؛
 ۴. شکل‌گیری شبکه‌های تجاری و حرفه‌ای و همکاری‌های عمل‌گرایانه؛
 ۵. گسترش و تقویت همکاری‌ها با اتحادیه اروپا، اعضای اجلاس همکاری اقتصادی آسیا - پاسیفیک (APEC) به‌ویژه چین، هند، ایران و روسیه؛
 ۶. تشدید رویکرد جهانی به امریکای لاتین به‌منابه بدیلی برای حمایت امریکا؛
 ۷. تضعیف نهادهای قاره‌ای و نیم‌کره غربی همانند سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) و بانک توسعه درون آمریکایی.^۱ (Lowenthal, 2009: 122)
- مجموعه این موارد علاوه بر آن که به‌عنوان پیامدهای بی‌توجهی ایالات متحده به امریکای لاتین در نظر گرفته می‌شد در واقع چالش‌های فراروی دولت اوباما نیز در تنظیم روابط با حیات خلوت امریکا به شمار می‌رفت. این موضوع زمانی ابعاد جدید و حساس‌تری به خود گرفت که علاوه بر گسترده شدن دامنه روی کار آمدن دولت‌های چپ‌گرا با ماهیت ضد امریکایی و نیز خیزش قدرت‌های اقتصادی همچون برزیل، مکزیک و آرژانتین، روزه‌روز بر نفوذ کشورهای رقیب امریکا در منطقه افزوده می‌شد. از این رو، دولت اوباما در آغاز تصدی اختیارات با انجام سفرهای اولیه^۲ چندین ابتکار مهم از جمله تلاش برای جلب اعتماد کشورهای آمریکایی به‌طور خاص و جامعه بین‌المللی به‌طور عام مبنی نشان دادن پایان موج بحران اقتصادی؛ تلاش برای جلوگیری از واگرایی نهادهای منطقه‌ای و تعقیب همکاری با منطقه در جهت حل مسائل مهم نظیر احیای نهادهای مالی، جریان اعتبارات و سرمایه‌گذاری، مقابله با مشکلات حوزه انرژی و امنیت شهروندان به‌جای سردادن شعار «همکاری از آلاسکا تا تیرا دل فوگو»^۳ به‌منظور اعاده جایگاه امریکا در امریکای لاتین را در پیش گرفت. (Lowenthal, 2009: 123)

1. Inter American Development Bank

۲. مهم‌ترین این سفرها عبارت‌اند از: دیدار اوباما با فیلیپ کالدرون رئیس‌جمهور مکزیک به‌عنوان نخستین دیدار با یک مقام از کشور خارجی بعد از آغاز ریاست جمهوری، دیدار با داسیلوا رئیس‌جمهور سابق برزیل به‌عنوان اولین مقام خارجی دعوت‌شده به کاخ سفید، نخستین دیدار کلینتون در مقام وزیر خارجه با رنه پروال نخست‌وزیر هائیتی و سفر جو بایدن معاون اوباما به شیلی (Lowenthal, 2009: 119).

3. Partnership from Alaska to Tierred de Fuego

صرف نظر از موفقیت یا عدم کامیابی این ابتکارات، به نظر می‌رسد مهم‌ترین نگرانی مقام‌های واشنگتن در آغاز دهه دوم از هزاره جدید فراتر از چالش‌های بومی و درون منطقه‌ای مانند خیزش قدرت‌های نوظهور اقتصادی و گسترش موج رژیم‌های چپ‌گرا، همان نفوذ کشورهای رقیب امریکا نظیر ایران و چین در حوزه نفوذ خود است. بنابراین طبیعی است که هرگونه رویکرد و تدبیر مقام‌های آمریکایی در مواجهه با مسائل امریکای لاتین علاوه بر آن‌که به نوعی زمینه‌سازی برای بهره‌گیری از ظرفیت‌های این قاره در جهت منافع واشنگتن بود دربرگیرنده گزینه‌هایی برای از بین بردن فضای لازم برای ایفای نقش کشورهای دیگر به‌ویژه ایران و چین خواهد بود.

ایالات متحده و چالش فرامنطقه‌ای قدرت در امریکای لاتین: رویکرد ایران و چین

در نتیجه بی‌توجهی هشت ساله در دوره ریاست جمهوری بوش به ظرفیت‌ها و وضعیت امریکای لاتین، علاوه بر آن‌که فرصت تأثیرگذاری بر روندها و تحولات منطقه برای امریکا از بین رفت زمینه و شرایط مناسبی نیز فراهم شد تا از رهگذر آن کشورهای نظیر چین و ایران که در عصر جدید به‌عنوان چالش قدرت امریکا در عرصه جهانی و منطقه‌ای شناخته می‌شوند با اهداف یکسان اما رویکردهای متفاوت به فعالیت مستمر و پیگیر پرداخته و از طریق اولویت‌بندی منافع ملی خود با به‌کارگیری ابزارهای مختلف سیاست خارجی زمینه را برای رقابت و به چالش‌گیری نفوذ امریکا در منطقه فراهم آورند.

ایران و امریکای لاتین؛ وحدت سیاسی جهان سوم

از سال ۱۳۸۴ شمسی و پیرو روی کار آمدن محمود احمدی‌نژاد به‌عنوان رئیس‌جمهور، سیاست خارجی ایران دستخوش تحولات عظیمی در نوع کنشگری ایران و تنظیم روابط با مناطق مختلف دنیا شد؛ به‌طوری‌که اگر در دوره پیش از وی تمرکز سیاست خارجی بر کاهش تنش‌ها با دنیا و به‌ویژه مجموعه غرب بود در این زمان با ارائه شدن تفسیر وضعیت ناعادلانه از نظام موجود بین‌المللی و سیادت چندین کشور خاص بر ترتیبات آن، تلاش شد تا با احیا و بازسازی روحیه انقلابی در سیاست خارجی شرایطی مهیا شود تا از طریق آن با ائتلاف با جهان سوم و کشورهای ناراضی از وضع موجود به‌ویژه در افریقا و امریکای لاتین نظم سیاسی-اقتصادی مستقر مورد انتقاد و در ادامه تعدیل شود (Ehteshami & Zweiri, 2008: XIV). با این هدف‌سازی، علاوه بر بنیان‌های راهبردی، روندهای روابط ایران با مجموعه کشورهای از جمله امریکای لاتین در مسیر جدیدی قرار گرفت.

بنیان‌های راهبردی

تعدیل نظام بین‌الملل موجود در ابعاد مختلف موضوعی به‌عنوان هدف اصلی سیاست خارجی دولت اصول‌گرا در ایران از سال ۲۰۰۵ به بعد نیازمند برنامه‌ریزی و رویکردهای نوینی جهت اجرایی‌سازی سیاست خارجی بود. با توجه به وضعیت ایران در منطقه و نظام بین‌الملل و مواجهه دائم آن با غرب و تلاش برای خنثی کردن تهدیدات متصور، طبیعی بود که رویکرد سیاسی - امنیتی همواره دارای جایگاهی خاص در برنامه‌ریزی‌های استراتژیک ایران داشته باشد. به همین ترتیب، نوع سیاست‌گذاری و تدوین استراتژی نیز در روابط با مناطق مختلف رنگ و بوی امنیتی به خود گرفته و اولویت آن ارتقای امنیت ملی در ابعاد سخت‌مد نظر بود. مهم‌ترین بنیان راهبردی زمینه‌ساز روابط ایران با امریکای لاتین در این زمان عبارت‌اند از:

- **دکترین تعامل سازنده:** بر اساس سند چشم‌انداز توسعه «ایران کشوری است توسعه‌یافته با جایگاه اول اقتصادی، علمی و فناوری در سطح منطقه، با هویت اسلامی و انقلابی، الهام‌بخش در جهان اسلام و با تعامل سازنده در روابط بین‌الملل» (سند چشم‌انداز ج.ا. ایران در افق ۱۴۰۴). همان‌گونه که از متن سند چشم‌انداز ج.ا. ایران در افق ۱۴۰۴ برمی‌آید راهبرد کلان سیاست خارجی ج.ا. ایران در تعامل با نظام بین‌الملل در راستای دستیابی به اهداف ترسیمی، دست‌یازیدن به تعاملی است که در عین حفظ شاخصه تعامل، سازنده و مفید برای منافع جمهوری اسلامی باشد؛ اما با روی کار آمدن دولت اصول‌گرا در ایران در سال ۲۰۰۵ م. تفسیری از این سند ارائه شد که در ذیل آن گسترش روابط با کشورهای مناطقی همچون امریکای لاتین و کشورهای جهان سوم دارای اولویت می‌شد. نویسندگان منتسب به این جریان بعد از تشریح مبانی دینی و بنیان‌های نظری این سیاست معتقدند که «دکترین تعامل سازنده به‌عنوان اتخاذ سیاستی فعال، پویا، تأثیرگذار، جهت‌دار با آگاهی و شناخت دقیق از معادلات سیاسی جامعه بین‌المللی، خروج از جایگاه متهم و قرار گرفتن در جایگاه مدعی، ورود به عرصه سیاست جهانی به‌عنوان بازیگری قدرتمند با عبور از مرحله تنش‌زدایی» تعریف می‌شود (محمدی، ۱۳۸۷: ۸۱).^۱

این خوانش از تعامل سازنده در تبیین نگاه خود از این دکترین به سطح‌بندی آن پرداخته تا در پرتو آن بتواند سطح روابط با سایر کشورها و ظرفیت‌ها و محدودیت‌های سیاست خارجی

۱. علاوه بر برداشت متوجه محمدی از سیاست تعامل سازنده که به نظر تفسیر و برداشت رسمی و مورد قبول دولت احمدی‌نژاد بود، محمود واعظی نیز به تفسیر این سیاست پرداخته و بارویکردی متفاوت معتقد است که سیاست تعامل سازنده با توجه هم‌زمان به دو استراتژی رویارویی و اصلاح وضع موجود بیشترین همانندی را با اصلاح دارد تا رویارویی زیرا نخست وضع موجود را نمی‌پذیرد و دوم آنکه راه تغییر وضع موجود را درون سامانه‌ای - یعنی تکیه بر قواعد نظم موجود - می‌داند (واعظی ۱۳۸۷).

کشور را بنمایاند. در این تقسیم‌بندی، سطح بین‌المللی به‌عنوان سطح نخست از اهمیت زیادی برخوردار است. مهم‌ترین ویژگی مورد اشاره در این سطح، توجه به تهدیدات فراروی ایران است. این تهدیدات در برهه کنونی بیش از آن‌که ناشی از مؤلفه‌های درون ساختاری یا منطقه‌ای باشد تحت تأثیر مؤلفه‌های بین‌المللی است که این امر تا حد بسیاری ناشی از ماهیت سیاسی و ایدئولوژیک ج.ا. ایران است (مولانا و محمدی، ۱۳۸۸: ۱۱۷). به همین جهت، ایران مخالف سلطه‌گرایی غرب بوده و برقراری صلح و ثبات بین‌المللی را بر محور توازن میان نظام سلطه و سلطه‌ستیزان می‌داند (محمدی، ۱۳۸۷: ۷۱). پذیرش این اعتقاد در میان مقامات ایران از یک سو و تبدیل شدن آن به یک ارزش و خودآگاهی درون‌گفتمانی در میان نظام‌ها و ملت‌های آسیب‌دیده از روند سلطه‌گری غرب از سوی دیگر، باعث می‌شود تا علاوه بر نیاز به تنویر کردن سایر سطوح، شکل‌گیری ائتلاف‌های پایدار با کشورهای هم‌نظر به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل شود.

دومین سطح دکنترین تعامل سازنده سطح جهان در حال توسعه است. عملیاتی شدن دکنترین تعامل سازنده و ایجاد توازن با نظام سلطه تا حد بسیاری در گرو شناخت جایگاه جهان در حال توسعه و نیازهای آن است. بسیاری از کشورهای آفریقایی، آسیایی و امریکای لاتین پیرو صنعتی شدن غرب و بسط فناوری‌های مدرن آن با پدیده شوم استعمار مواجه شدند. استخراج مواد خام ارزان، کسب بازارهای صادراتی و تجارت برده مهم‌ترین اهداف غرب صنعتی بود که از رهگذر جهان در حال توسعه فعلی در گذشته تأمین می‌شد. این روند در مقطع کنونی در اشکال نوین و به شیوه غیرمستقیم نیز در حال پیگیری است؛ بنابراین، علاوه بر قانون اساسی که به حمایت مستقیم از ملل محروم و مستضعف عنایت داشته است دکنترین تعامل سازنده نیز این هدف را مورد توجه قرار داده که در این راستا کشورهای در حال توسعه‌ای مانند چین و کشورهای کمتر توسعه‌یافته در آفریقا و امریکای لاتین واجد اهمیت می‌شوند.

- سیاست نگاه به شرق: اگر در فاصله وقوع انقلاب اسلامی تا زمان دولت اصلاحات سیاست نگاه به شرق صرفاً رویکردی در ذیل سایر راهبردهای کلان سیاست خارجی ایران مدنظر بود از سال ۱۳۸۴ با روی کار آمدن محمود احمدی‌نژاد در ایران به‌عنوان رئیس‌جمهور، در نتیجه عواملی مانند نگاه انتقادی به نظام بین‌الملل و لزوم ائتلاف با سایر قدرت‌های ناراضی، محیط نامساعد پیرامونی و اختلافات عمیق ژئوپلیتیک و ایدئولوژیک با همسایگان و در نهایت نگرش خاص و منفی نخبگان اصولگرا به ترتیبات نظام بین‌المللی سیاست «نگاه به شرق» از شکل کلی مستتر در سیاست خارجی ایران به رویکردی راهبردی تبدیل شد که در چارچوب آن بر گسترش روابط با کشورهای هم‌چون چین، روسیه و هند و در تعریف کلی‌تر از این

سیاست افریقا و امریکای لاتین تأکید می‌شد (Hunter, 2010: 117؛ سریع‌القلم، ۱۳۸۴: ۳۱۸).

جهان سوم‌گرایی: یکی دیگر از رویکردهای مهم در سیاست خارجی ایران در دوران بعد از انقلاب اسلامی توجه به گسترش با کشورهای بود که در اصطلاح جهان سوم نامیده می‌شوند. اگرچه این رویکرد از اوان انقلاب تا به امروز آثار و نشانه‌های خود را با فراز و فرودهایی در ذیل گفتمان‌های مختلف نشان داده و منجر به حفظ و گسترش روابط با کشورهای جهان‌سومی یا در حال توسعه شده اما تفوق این رویکرد در دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد در ایران بیش از دوران دیگر نمود یافت. به‌طور کلی اولویت یافتن توجه به جهان سوم در حوزه سیاست‌گذاری خارجی ج.ا. ایران تحت تأثیر سه عامل درهم‌تنیده ماهیت انقلابی نظام جمهوری اسلامی، ایدئولوژی اسلامی با تأکید بر توجه به مستضعفان و اصول مورد تأکید در قانون اساسی^۱ است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۹۰؛ Hunter, 2010: 22). بنابراین مجموعه عوامل فوق در کنار آن چیزی که هانتز (2010) آن را «تجربه تاریخی ایران» می‌نامد توجه به جهان سوم را به یکی از رویکردهای مهم در سیاست خارجی تبدیل کرده و بحث از ناعادلانه بودن وضع موجود و ضرورت تقویت همکاری جنوب- جنوب در همین راستا قابل تفسیر است؛ امری که در تمامی ادوار سیاست خارجی ایران با فراز و نشیب دنبال شده است.

صرف نظر از وجود نظرات مختلف در مورد ماهیت و هدف بهره‌گیری از رویکرد جهان سوم‌گرایی در سیاست خارجی ایران باید به این محور مهم اشاره کرد که در این نوع نگاه از سیاست خارجی ایران همانند سیاست‌های تعامل سازنده، نه غربی نه شرقی و نگاه به شرق گرایش زیادی از جانب ایران برای گسترش روابط با کشورهای امریکای لاتین دیده می‌شد.

با توجه به این بنیان‌های راهبردی در سیاست خارجی ایران به‌ویژه از زمان روی کار آمدن گفتمان اصول‌گرایی عدالت‌محور، اهمیت رابطه با امریکای لاتین و نوع اولویت‌بندی منافع در ارتباط با دکتین تعامل سازنده را در چند قالب می‌توان مورد اشاره قرار داد:

- در سطح بین‌الملل به‌عنوان سطح نخست از دکتین تعامل سازنده، تهدیدات فراروی ایران به‌ویژه از ناحیه امریکا در سال‌های بعد از حوادث تشدید بحران هسته‌ای ایران باعث شده است تا دستگاه‌های تصمیم‌گیری ایران تلاش فزاینده‌ای را در دفع آن انجام دهند. از این‌رو، در برابر راهبرد قدرت هوشمند یا نرم دولت امریکا (Zweiri and Awwad, 2010:1-14) مهم‌ترین تاکتیک، جلوگیری از اجماع‌سازی امریکا علیه ایران و الگوهای رفتاری آن است. به همین روی، امریکای

۱. اصل ۱۵۴ قانون اساسی بایان این‌که «جمهوری اسلامی ایران ... در عین خودداری کامل از دخالت در امور داخلی ملت‌های دیگر، از مبارزه حق‌طلبانه مستضعفین در برابر مستکبرین در هر نقطه از جهان حمایت می‌کند» یکی از مبانی مقوم جهان سوم‌گرایی در سیاست خارجی ایران است.

لاتین به جهت تعدد کشورها و حضور فعالانه در مجامع بین‌المللی و نیز قرارگیری در مجاورت امریکا می‌تواند منبع مناسبی برای بسط فعالیت‌های دیپلماتیک ایران باشد.

- در حوزه اقتصاد، افزایش فشارها به ایران در سال‌های اخیر از جانب غرب، جایگاه امریکای لاتین را برای ایران تا اندازه‌ای افزایش داده است. بازارهای گسترده صادراتی، منابع طبیعی غنی و فرصت‌های متقابل سرمایه‌گذاری از جمله محورهایی است که می‌تواند در روابط دوجانبه علاوه بر تأمین نیازهای دوسویه، منبع بالقوه‌ای از ابزار برای کسب حمایت جوامع امریکای لاتین باشد.

در نهایت در سطح جهان در حال توسعه، امریکای لاتین برای ایران واجد اهمیت است. علاوه بر آن که امریکای لاتین با تجربه سال‌ها استثمار و استعمار غرب حداقل در سطح افکار عمومی جهان سوم دارای جایگاهی مهم است و وجه ضد امپریالیستی و ضد استکباری آن با ماهیت انقلاب اسلامی مشابه بوده و همین موضوع می‌تواند به تعمیق پیوندها و زمینه‌سازی حضور فعالانه ایران در حیات خلوت امریکا منجر شود (مولانا و محمدی، ۱۳۸۸: ۱۲۳).

بنابراین با شناخت نوع اولویت راهبردی و تعاملی ایران با امریکای لاتین در بخش بنیان‌های راهبردی، این اولویت‌بخشی به مقولات امنیتی - سیاسی را به خوبی می‌توان در روندهای روابط با این منطقه در سیاست خارجی ایران مشاهده کرد.

روندهای روابط

با وجود آن که بنیان‌های راهبردی جمهوری اسلامی ایران منبعث از ماهیت نظام و بازتاب‌های انقلاب همواره رنگ و بوی سیاسی - امنیتی داشته، این موضوع در دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد شکل جدی‌تری به خود گرفت که این امر به تفاوت دوران زمامداری وی از حیث جهت‌گیری در سیاست خارجی در مقایسه با دوران سازندگی و اصلاحات باز می‌گردد.

در ارتباط با امریکای لاتین آن‌چه که قابل ذکر است وجود دو رویکرد متفاوت در دوران پیش و پس از انقلاب است. در حالی که حکومت پهلوی متأثر از شرایط زمانی و رویکرد ائتلافی خود با غرب با نگرش نیاز آیدگان به مواد خام و بازارهای صادراتی در راستای تداوم جریان صنعتی‌شدن و هم‌زمان تقابل با کمونیسم و جریان‌های چپ به روابط با امریکای لاتین می‌نگریست در آغازین سال‌های پیروزی انقلاب این موضوع (برقراری روابط با امریکای لاتین) به شدت متأثر از بسط ایدئولوژی انقلابی بود. (Hunter, 2010: 225) بنابراین اولویت سیاسی و اقتصادی در دوره پهلوی نقشی یکسان در روابط با امریکای لاتین داشت. با وجود کاسته شدن از غلظت صدور ایدئولوژی انقلاب در دهه‌های ۷۰ و آغاز دهه ۱۳۸۰ شمسی، نظام

سیاسی جمهوری اسلامی بنا به ماهیت دارای چند وجه مشترک بنیادی با کشورهای امریکای لاتین است که آن را ناگزیر از توجه به روابط خاص و حسنه با این منطقه می‌کند. احساس مشترک هر دو طرف به نیاز به اصلاح نظام اقتصاد بین‌المللی و تعدیل آن؛ ضرورت افزایش خودکفایی اقتصادی فردی و جمعی کشورهای جهان سوم و احساس نیاز افزایش همکاری‌های اقتصادی و نیز هماهنگی در سایر حوزه‌ها میان کشورهای جنوب در چارچوب همکاری جنوب - جنوب مهم‌ترین این وجوه مشترک به شمار می‌رود. (Hunter, 2010: 225)

باوجود این وجوه مشترک، روابط ایران با کشورهای این منطقه به دلیل فاصله جغرافیایی، تفاوت‌های فرهنگی، فقدان منابع مشترک مهم، نبود تعارضات جدی با نوعی تأخیر در گسترش و تعمیق مواجهه بوده است. صرف‌نظر از روابط آغازین ایران با کشورهای انقلابی از جمله کوبا و نیکاراگوئه، روابط دو طرف میان سال‌های ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۵ علی‌رغم برقراری و تداوم در مقایسه با دوره بعد از آن واجد فعالیت کمتری بود. اما از سال ۲۰۰۵ م. (۱۳۸۴ ش) با آغاز ریاست جمهوری احمدی‌نژاد در ایران، روابط با امریکای لاتین ابعاد جدید و گسترده‌تری به خود گرفت که این موضوع در ذیل چند عامل قابل تحلیل است:

۱. احیای شیوه تفکر نخستین سال‌های انقلاب توسط دولت نهم؛
 ۲. روی کار آمدن دولت‌های چپ‌گرا در امریکای لاتین که ماهیتی ضد امپریالیستی و ضد هژمونی‌گرایانه داشتند؛

۳. افزایش قیمت نفت در بازارهای جهانی که منجر به احیای تمایلات جهان سوم‌گرایانه همچون کاهش وابستگی جهان در حال توسعه به نظام اقتصاد بین‌المللی به‌ویژه در امریکای لاتین شد؛
 ۴. نوع مناسبات تهران و امریکای لاتین با واشنگتن؛

۵. هم‌زمانی این تعمیق روابط با پرونده هسته‌ای ایران و چالش‌های آن با غرب که ضرورت کسب حامی در عرصه بین‌المللی جهت تأکید بر حقوق حقه را برای ایران ایجاد می‌کرد. (Hunter, 2010: 234; Lotfian, 2010: 34)

باوجود آن‌که به نظر می‌رسد در عصر وابستگی متقابل در برقراری روابط میان ملت‌ها عنصر اقتصاد دارای وزنی مشابه مسائل سیاسی - امنیتی است و این موضوع به‌ظاهر در رابطه ایران با کشورهای این منطقه نیز وجود دارد اما واکاوی عوامل منتهی به همکاری دو طرف (که به آن اشاره شد) و بررسی مناسبات سیاسی - اقتصادی حاکی از ضعف اولویت اقتصادی در تنظیم روابط ایران با کشورهای این منطقه است. درحالی‌که در این زمان، ایران در جست‌وجوی کشورهای انقلابی آمریکایی لاتین برای گسترش برنامه ضد‌امریکایی خود بود کشورهای این منطقه از جمله کوبا توسعه روابط اقتصادی و سیاسی با کشورهای مشابه خود و بیرون از منطقه را

در یک چارچوب عمل گرایانه تفسیر می کردند. به عبارت دیگر، کسب منافع اقتصادی و جبران فقدان حمایت شوروی از مهم ترین اهداف آنها بوده است. (Lotfian, 2010: 41) برقراری روابط کوبا و امریکا در سال ۲۰۱۴ شاهدی مهم برای تأیید این ادعاست. هرچند که اهداف جمهوری اسلامی ایران نیز با توجه به بنیان های راهبردی ملحوظ، نوعی تفاسیر حداقلی از عمل گرایی را در خود دارد اما به نظر می رسد این عمل گرایی در حوزه های امنیتی - سیاسی متوقف مانده و نتوانسته در یک مقیاس نسبی اهداف جامعی را به ویژه در حوزه اقتصاد دنبال کند. بر این مبنا، آمارهای منتشره از سوی سازمان توسعه بازرگانی در مورد صادرات و واردات ایران نشان می دهد که در فاصله زمانی مارس ۲۰۰۸ تا مارس ۲۰۰۹، ۱۰ شریک تجاری ایران ۶۱ درصد صادرات کالاهای غیرنفتی ایران را به خود اختصاص داده اند؛ عراق (۱۳/۱٪)، امارات (۱۲/۸٪)، چین (۰/۱۱٪)، هند (۶/۵٪)، کره جنوبی (۴/۵٪)، ژاپن (۳/۲٪)، افغانستان (۰/۳٪)، ترکیه (۲/۹٪)، بلژیک (۲/۳٪) و عربستان (۲/۲٪) از جمله مهم ترین مقاصد صادراتی ایران بوده اند. در مقابل ۱۰ کشور برتری که ۷۰ درصد واردات ایران از آنها صورت گرفته در همین برهه زمانی عبارت اند از: امارات (۲۴/۱٪)، آلمان (۹/۵٪)، چین (۸/۸٪)، سوئیس (۶/۳٪)، کره جنوبی (۵/۵٪)، بریتانیا (۳/۶٪)، فرانسه (۳/۵٪)، ایتالیا (۳/۵٪)، هند (۳/۳٪) و ترکیه (۲/۷٪).^۱ (Lotfian, 2010: 49)

فهرست فوق نشان می دهد که هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین در اولویت تجاری ایران قرار نداشته و از این رو واجد مبادلات تجاری اندکی با ایران هستند که این موضوع در مقایسه با سطح مناسبات سیاسی تأمل برانگیز است. به صورت عینی تر و در یک مقیاس مشخص با توجه به جدول (۱) سطح مناسبات اقتصادی ایران و امریکای لاتین را می توان مشاهده کرد.

جدول (۱): روابط تجاری ایران با برخی از کشورهای امریکای لاتین در سال ۲۰۰۸ (میلیون دلار)

کشور	صادرات ایران	واردات ایران
آرژانتین	--	۳۰۱/۶
برزیل	۱۱/۴	۱/۵۲۵
شیلی	۰/۹	۴۶/۹
کوبا	---	۱۰۸/۷
مکزیک	۳۱۸/۳	۱۸/۱
ونزوئلا	۳۵/۲	۱۵/۶

Source: European Commission Quoted in (Hunter, 2010: 237)

۱. شماره های داخل پرانتز سهم هر کشور از صادرات و واردات به ایران به درصد است.

همان‌طور که این جدول می‌نماید در سال ۲۰۰۸ در عمل روابط تجاری ایران با کشورهای مزبور حاکی از یک توازن منفی تجاری به صورت کل است.

درک تفاوت در اولویت تعاملی روابط ایران با کشورهای آمریکای لاتین را می‌توان در نوع بررسی مناسبات سیاسی بیشتر مشاهده کرد. با وجود آن‌که بر اساس آمارهای منتشره از سوی کمیسیون اروپا، ایران ششمین شریک تجاری ونزوئلا در آمریکای جنوبی است (Karmon, 2010: 277) اما شاید در سطح روابط سیاسی روابط این دو بسیار برجسته‌تر باشد. این دو کشور از زمان چاوز و احمدی‌نژاد با اشتراک در خصومت علیه امپریالیسم و امریکا در مسیر بسیار مشابهی قرار گرفته و به این جهت روابط آن‌ها بسیار گسترده شد. اطلاق عناوینی همچون «برادر» توسط دو رئیس‌جمهور، حمایت صریح ونزوئلا در مجامع بین‌المللی از حق هسته‌ای ایران، موافقت‌نامه همکاری‌های هسته‌ای، سرمایه‌گذاری زیاد ایران در پروژه‌های زیربنایی ونزوئلا، برقراری خط هوایمایی تهران - دمشق - کاراکاس (Karmon, 2010: 278)، چشم‌پوشی ونزوئلا از شرط روادید برای اتباع ایرانی (Lotfian, 2010: 40) و تأسیس رایزن فرهنگی ایران در دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد در ونزوئلا و واکنش مقام‌های آمریکایی به آن و در نهایت اظهارات دو رئیس‌جمهور در مقاطع مختلف پیرامون وجوه مشترک سیاسی نشانی از بسط همکاری‌های فراگیر در حوزه‌های غیراقتصادی است.

همانند روابط با ونزوئلا، روابط ایران با نیکاراگوئه نیز عمدتاً دارای وجوه ایدئولوژیک و سیاسی بوده است. اگرچه دو کشور در انجام پروژه‌های زیربنایی در نیکاراگوئه توافق‌های مهمی داشته‌اند و منابع رسمی از پیوندهای عمیق اقتصادی خبر داده‌اند اما شواهد اندکی از توسعه همکاری‌های اقتصادی وجود دارد. با این حال، وجه حمایت‌گرایانه نیکاراگوئه از برنامه هسته‌ای ایران در آن زمان دارای اهمیت فراوانی بود. این نوع از روابط به‌نوعی در تنظیم مناسبات با کوبا، بولیوی و اکوادور هم صادق بود.

در مقایسه با روابط ایران با این دسته از کشورها، روابط با کشورهای مهم و منتفذ آمریکای لاتین همچون برزیل، آرژانتین، شیلی و تا حدی پاراگوئه نتوانسته نوبدبخش منافع مهمی برای ایران باشد. با وجود این که سطح همکاری‌های ایران با برزیل در حوزه اقتصادی در سال‌های اخیر گسترش یافته و این کشور در دوره ریاست جمهوری سابق خود - داسیلوا - به حمایت از حقوق هسته‌ای ایران توجه کرد اما برازیلیا هیچ‌گاه نتوانسته در مقام یک شریک استراتژیک برای ایران ایفای نقش کند. حضور مستمر در برنامه هسته‌ای ایران در سال ۲۰۱۰ و مواجه شدن آن‌ها با برخورد سرد اوباما، اظهارات رئیس‌جمهور برزیل - دیلما روسف -^۱ در مورد مسئله

حقوق بشر و دموکراسی در ایران و میانه‌روی وی در رابطه با ایران نمونه‌هایی از عدم قطعیت در بسط همکاری‌های ایران با برزیل است. (Karmon, 2011: 290) در مقایسه با برزیل، روابط ایران با آرژانتین با چالش‌های بیشتری مواجه است که این موضوع تا حد بسیاری به مسئله بمب‌گذاری در بونس آیرس در سال ۱۹۹۴ و انجمن یهودیان آرژانتین^۱ و اتهام این کشور به ایران باز می‌گردد. لغو سفر رئیس‌جمهور آرژانتین به مراسم افتتاحیه ریاست جمهوری اکوادور با آگاهی از حضور ایران و درخواست وی در سال ۲۰۰۷ از مجمع عمومی سازمان ملل برای بررسی کمک‌های ایران به حملات تروریستی (Karmon, 2010: 283) نمونه‌ای از روابط غیرعادی ایران و آرژانتین در این زمان است.

بنابراین مجموعه این شواهد نشانگر آن است که:

۱. ایران از سال ۲۰۰۵ در روابط با آمریکای لاتین ابعاد سیاسی - امنیتی را اولویت بخشیده و این موضوع علاوه بر اشتراکات بنیادی طرفین، به مواضع ضدآمریکایی دو طرف و ضرورت تعقیب و کسب حمایت برای حق هسته‌ای ایران باز می‌گردد؛
۲. در این مناسبات عمدتاً کشورهایی به بسط روابط اقتصادی با ایران پرداخته‌اند که در موضع قدرتمندی در جهت کمک به ایران و ارتقای همکاری‌های گسترده اقتصادی نیستند؛
۳. کشورهایی مانند برزیل که هم به لحاظ اقتصادی و هم سیاسی واجد وزن قابل توجهی بوده و می‌توانستند در راستای اهداف ایران عمل کنند در نوع تنظیم روابط به شدت دچار تردید بودند که این موضوع تا حدی به نگرانی از واکنش‌های آمریکا باز می‌گردد؛
۴. به لحاظ سیاسی، با وجود آن که برخی چون ونزوئلا در برابر فرستادن پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت رأی منفی دادند و برخی دیگر از تلاش ایران در کسب کرسی غیردائمی در شورای امنیت حمایت کردند ایران در نهایت در هر دو مورد ناکام بود. علاوه بر این، بیشتر این کشورها در عرصه داخلی با مخالفت صریح گروه‌های اپوزیسیون مواجه بوده و ممکن است رژیم آن‌ها دچار تغییر شود. (Hunter, 2010: 237)

چین و امریکای لاتین؛ زمینه‌سازی برای ظهور مسالمت‌آمیز

در کنار حضور پیگیر و فعالانه ایران در آمریکای لاتین، از آغاز هزاره سوم میلادی چالش مهم دیگری برای آمریکا در حیط خلوت خویش به وجود آمده و آن مهیا شدن موقعیت برای بسط روابط همه‌جانبه کشورهای منطقه آمریکا لاتین با چین است. درست در نقطه مقابل فعالیت ایران در منطقه که در نتیجه نیاز متقابل سیاسی - امنیتی تهران و کشورهای این منطقه شکل

1. The Argentinean Jewish Mutual Association

گرفت به نظر می‌رسد با توجه به شرایط کشورهای آمریکای لاتین در نیاز به کسب فناوری و جلب همکاری اقتصادی فراتر از مرزهای قاره آمریکا و هم‌زمان رشد و توسعه جالب توجه چین، اولویت دیپلماتیک چین در آمریکای لاتین مبتنی بر تعمیق روابط اقتصادی و تعقیب نیازهای ژئوپلیتیک از رهگذر آن است. به همین جهت، با نگاهی به بنیان‌های راهبردی چین و روندهای روابط آن با کشورهای این منطقه می‌توان به نوع اولویت تعاملی دو طرف در عصر وابستگی متقابل پی برد.

بنیان‌های راهبردی

از دهه ۱۹۷۰ میلادی که مناسبات دیپلماتیک چین با جهان خارج به تدریج در روند عادی و برکنار از ملاحظات ایدئولوژیک قرار گرفت نخبگان این کشور با پیشتازی دنگ شیائوپینگ با ارائه تعریف جدیدی از امنیت، آن را به‌مثابه امری فراگیر و چندبعدی در نظر گرفته و با پیش‌بینی ضرورت یافتن نگاه به مسائل اقتصادی اولویت را به رشد و توسعه اقتصادی در عرصه سیاست خارجی و تأمین منافع ملی دادند. به همین روی، از زمان دنگ با نهادینه شدن تفکر استراتژیک «صلح و توسعه»^۱ به‌عنوان اصل اساسی سیاست خارجی چین، تمامی راهبردها به گونه‌ای تنظیم شد که هدف اصلی آن تضمین فراهم آوردن یک محیط بین‌المللی مساعد برای توسعه اقتصادی چین باشد. هرچند در دوره دنگ و جیانگ زمین اولویت بر آوردن نیاز با یک دید کلی از رهگذر برقراری روابط گسترده اما مستقل و صلح‌آمیز با قدرت‌های بزرگ دیده می‌شد، از زمان تصدی ریاست جمهوری توسط هو جین‌تائو راهبردهای توسعه‌ای بر محوری فراگیر در نگرش به مناطق مختلف تنظیم شد. (Lam, 2006:157-211)

– ظهور مسالمت‌آمیز^۲: این دکترین نخستین بار در اکتبر ۲۰۰۳ طی سفر هو جین‌تائو به کشورهای جنوب شرق آسیا مطرح شد. از حیث سیاسی، این رویکرد بر این امر دلالت داشت که چین بایستی به دنبال یک محیط جهانی مسالمت‌آمیز برای توسعه اقتصادی خود باشد؛ به گونه‌ای که تلاش کند تا صلح جهانی را از طریق توسعه تضمین کند؛ به دنبال به چالش گرفتن قدرت‌های هژمون نباشد و در نهایت مواجهه‌جویی را پیشه نکند. در تعبیر اقتصادی، این مفهوم بیانگر آن است که چین سرمایه، فناوری و منابع را از طریق ابزارهای مسالمت‌آمیز به دست آورده و اقتصاد خود را از رهگذر توسعه‌طلبی یا راه‌های مشابه آن بسط نخواهد داد.

1. Peace and Development
2. Peaceful Rise

(Teng, 2007: 89) بنابراین، ظهور مسالمت‌آمیز حضور در مناطق مختلف دنیا و قاره‌های جهان از جمله امریکای لاتین را به منظور مشارکت مثبت و فعالانه در اقتصاد بین‌المللی تشویق می‌کند.

– **دیپلماسی بین‌منطقه‌ای:** هم‌زمان با فرآیند جهانی‌شدن و توسعه سازمان‌های منطقه‌ای، بسط تجارت و بازرگانی میان کشورها و افزایش اهمیت روابط فردی و سازمانی در کنار روابط دولت‌ها، اهمیت مناطق بیش‌ازپیش گشته و با اعتقاد برخی به اینکه تفاوت میان مناطق کاهش یافته حوزه نوینی از دیپلماسی با عنوان «بین‌منطقه‌ای»^۱ ظهور کرده است. (Katzenstein, 2005: 27-30) در عرصه سیاست خارجی و از واپسین سال‌های حکومت جیانگ و به‌ویژه در دوره هو جین‌تائو، بیجینگ با پشتوانه موفقیت در دیپلماسی منطقه‌ای و نیز راهبرد تعامل با قدرت‌های بزرگ و پیرو بسط نیازها و ضرورت چند جانبه‌گرایی، روابط دیپلماتیک خود را با ابتکارات چندوجهی و همکاری‌های اقتصادی به ورای همسایگان خویش در مناطق گوناگون تسری داد (Lanteigne, 2009: 98) که بعضاً از این سیاست با عنوان «جهان سوم‌گرایی»^۲ نیز یاد می‌شود. هدف اصلی این نگرش که از آن به‌عنوان «تهاجم مسحورکننده»^۳ نام برده می‌شود ارتقای قدرت نرم چین، برآوردن نیازها و درنهایت رقابت با امریکا در مناطقی است که به‌طور سنتی در آنجا دارای نفوذ است. اجرایی شدن این سیاست در ارتباط با امریکای لاتین به بسترسازی برای حضور شرکت‌های سرمایه‌گذاری چینی، زمینه‌سازی برای تأمین امنیت و ثبات منطقه با هدف ثبات در عرضه انرژی، ارائه الگوهای توسعه اقتصادی در رقابت با مدل غربی، فروش تسلیحات و درنهایت تسخیر بازار گسترده مصرفی ارتباط می‌یافت. (Lanteigne, 2009: 93-108)

– **دیپلماسی انرژی و متنوع‌سازی منابع:** به‌موازات رشد فزاینده صنایع در چین و نیز جمعیت فراوان، نیاز به انرژی و مواد خام نیز در این کشور در حال افزایش است. چین به‌عنوان بزرگ‌ترین مصرف‌کننده مس، پلاتینیوم، فولاد، قلع، روی، سنگ آهن و دومین مصرف‌کننده بزرگ آلومینیوم و سرب شناخته می‌شود. از سال ۱۹۹۳ با قرارگیری در چارچوب شبکه کشورهای واردکننده نفت پیرو افزایش نیازها، تا سال ۲۰۰۴ به دومین مصرف‌کننده نفت در جهان تبدیل شد. در حوزه مواد غذایی، چین به‌عنوان بزرگ‌ترین مصرف‌کننده گوشت و حبوبات، نیازمند تأمین این مواد از طریق گسترش روابط تجاری و سرمایه‌گذاری در سراسر جهان به‌خصوص با مناطقی است که دارای منابع غنی بوده و در این میان نقش امریکای لاتین

1. Cross-Regional Diplomacy
2. Third World Orientation
3. Charm Offensive

بسیار برجسته است. (Teng, 2007: 90)

– استراتژی «بیرون رفتن»: این راهبرد از نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ میلادی در برابر راهبرد «دعوت به درون»، مورد توجه دستگاه‌های سیاست‌گذاری چین قرار گرفت. محور کلی این راهبرد تشویق شرکت‌های چینی برای حضور در خارج از کشور جهت برآوردن نیازها و کسب تجربه لازم برای انتقال به درون کشور است. در حوزه انرژی، تمرکز اصلی این راهبرد تلاش برای تأمین منابع جدید انرژی جهت پاسخ‌گویی به نیازهای فزاینده داخلی است. به عبارت دیگر، هدف این راهبرد استفاده بهینه از منابع نفتی و اجتناب از خطر با متنوع‌سازی منابع گوناگون و کانال‌های تحصیل ذخایر نفتی است. (Chen, 2010: 46) این راهبرد در حوزه انرژی، سه شرکت بزرگ نفتی چین یعنی شرکت ملی نفت چین (CNPC)، شرکت ملی پتروشیمی چین (SINOPEC) و شرکت ملی نفت خارجی چین (CNOOC) را برای تأمین امنیت انرژی از خارج از طریق سهام برابر در بازارهای خارجی، کشف و حفاری، ساخت پالایشگاه و خطوط انتقال لوله تشویق می‌کند (Leverett and Bader, 2005: 193) و در همین راستا آمریکای لاتین در سال‌های اخیر به دلیل افزایش منابع در حال کشف و استخراج اهمیت فزاینده‌ای برای چین و شرکت‌های آن یافته است.

بررسی موردی تمامی این راهبردها که به نوعی هدایت‌گر سیاست خارجی چین در سال‌های گذشته بوده، حاکی از اولویت بالای مزایای اقتصادی در جهت تضمین فرآیند رشد و توسعه در این کشور است که در این میان مناطق مختلف به‌ویژه آمریکای لاتین از جایگاهی خاص برخوردار بوده است.

روندهای روابط

پیرو ارائه نظریه «ظهور مسالمت‌آمیز» و الزام توسعه روابط اقتصادی، توجه سیاست خارجی چین به آمریکای لاتین در دوره هو چین تائو به سمت بسط روابط اقتصادی، جستجوی نفت، مواد خام و غذایی معطوف شد. به همین جهت، از آغاز دوران صدارت هو، دیپلماسی سران^۱ در دستور کار چین قرار گرفت که در تمامی این دیدارها با سران (دیدار مقام‌های چینی از آمریکای لاتین و برعکس)، ضمن اولویت داشتن روابط اقتصادی، منطبق بر برد - برد به‌عنوان شاخص اصلی و تعیین‌کننده مورد توجه قرار گرفت. این اولویت و منطق را می‌توان با توجه به اصول اساسی مدنظر چین در رابطه با آمریکای لاتین به‌خوبی مشاهده کرد. این اصول عبارت‌اند از ۱. توسعه و صلح

1. "Going out" Strategy
2. Summit Diplomacy

به‌مثابه هسته اصلی روابط ۲. حفظ محیط بین‌المللی مسالمت‌آمیز ۳. گفتگوی اقتصادی ۴. تعقیب چندجانبه‌گرایی و ۵. به‌کارگیری تدابیر و رویکرد اقتصادی. (Teng, 2007: 93-4)

با توجه به اصول مورد اشاره به‌عنوان راهنمای عملکردی چین، رویکرد اقتصادی بیجینگ در سال‌های گذشته بسیار تقویت شده است. علی‌رغم آن که حجم روابط تجاری آمریکای لاتین بخش اندکی از حجم کلی تجارت چین را تشکیل می‌دهد با این حال در یک حالت مقایسه‌ای اهمیت این روابط تجاری به‌شدت در حال افزایش بوده است؛ به‌طوری که در فاصله سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ میانگین نرخ رشد سالانه تجارت دو طرف ۳۲/۷ درصد بوده این در حالی است که میانگین رشد تجارت جهانی تنها ۲۵/۱ درصد رشد کرده بود. مجموع تجارت چین با کشورهای منطقه از ۸/۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۹ به ۷۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶ رسید که این میزان با جهشی چشمگیر در سال ۲۰۰۷، به رقمی معادل ۱۰۲/۶۱ میلیارد دلار ارتقا یافت. (Lanteigne, 2009: 139) در عین حال، مهم‌ترین همکاری‌های اقتصادی دو طرف به‌ویژه فعالیت چین را بدین شرح می‌توان برشمرد:

- تدوین برنامه سرمایه‌گذاری ۱۰ ساله از سوی چین در آمریکای لاتین که بر اساس آن دولت چین متعهد به انجام سرمایه‌گذاری با حجمی بیش از ۱۹ میلیارد دلار در آرژانتین و انجام پروژه‌های مختلف زیربنایی می‌شد. این تعهدات به‌گونه‌ای مشابه در سایر کشورها از جمله در برزیل نیز پی گرفته شد؛

- حمایت مالی و کمک بانک‌های چینی برای سرمایه‌گذاری در بخش نفت و گاز؛

- قرارداد سرمایه‌گذاری مشترک با شیلی در بخش مس در سال ۲۰۰۵؛

- انجام پروژه‌های مشترک میان شرکت‌های چینی CNPC و SINOPEC با برزیل برای ساخت ۱۲۲۵ مایل خط لوله انتقال گاز به ارزش ۱/۳ میلیارد دلار و کسب امتیاز ۱۴ درصدی از اکتشاف میدان ۱۶ نفتی در کشور اکوادور توسط شرکت چینی SINOCHEN؛

- گسترش قراردادهای FTA با کشورهای مهم منطقه از جمله برزیل، آرژانتین، شیلی و مکزیک به دلیل وزن بالای اقتصادی - سیاسی آن‌ها؛

- افزایش توجه به کشورهای نفت‌خیز از جمله ونزوئلا از طریق سرمایه‌گذاری‌های گسترده که مهم‌ترین این همکاری‌ها را می‌توان در توافق دو کشور برای ساخت مشترک پالایشگاه در گواندونگ چین و انعقاد قراردادی ۵ میلیارد دلاری میان دو کشور جهت مشارکت در پروژه‌های تولید و اکتشاف نفت مشاهده کرد. (Pham, 2005: 365, Teng, 2007: 99-101)

علاوه بر مبادلات اقتصادی، دو موضوع دیگر در رابطه چین با این منطقه واجد اهمیت

است؛

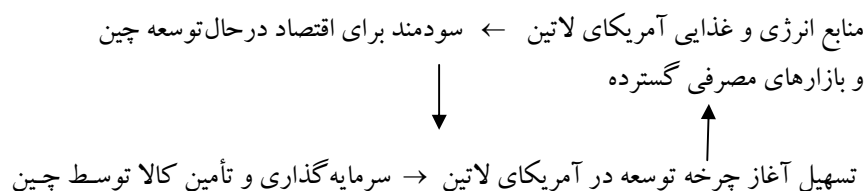
۱. مبادلات گسترده چین با کشورهای مهم و تأثیرگذار منطقه؛ در ذیل این عنوان علاوه بر مباحثی که در بالا به آن اشاره شد می‌توان به روابط گسترده چین با برزیل، مکزیک و آرژانتین اشاره کرد که برای مثال بازتاب همکاری چین و برزیل را می‌توان در حوزه‌های تجاری، منابع، فناوری و در مجامع بین‌المللی مشاهده کرد. برزیل بزرگ‌ترین شریک تجاری چین در آمریکای لاتین بوده و چین نیز چهارمین شریک تجاری برزیل در جهان است. اهمیت این روابط اقتصادی را می‌توان در سفر سال ۲۰۰۴ داسیلوا - رئیس‌جمهور سابق برزیل - به چین مورد اشاره قرارداد که طی آن ۴۲۱ تاجر، ۶ فرماندار ایالتی و هفت وزیر وی را همراهی کردند. از یک سو، تولیدات شرکت‌های در حال رشد چینی دقیقاً مطابق با تقاضا و نیازهای چین بوده و از طرف دیگر راهبرد تجاری چین با هدف سرمایه‌گذاری عمده در برزیل برنامه‌ریزی شده است. نمونه بارز آن سرمایه‌گذاری گروه معدن کاری چین^۱ در بخش مواد فلزی خام برزیل و همکاری بخش فولاد چین با شرکت بزرگ معدنی برزیل - Vale de Rio doce - برای ساخت کارخانه فولاد در سائولویس به ارزش ۱/۵ میلیارد دلار است که این همکاری‌ها در ادامه به بخش انرژی و هوافضا نیز گسترش یافته است. (Teng, 2007: 95) در همین ارتباط می‌توان از نمونه‌های مشابه روابط چین با مکزیک و آرژانتین نیز نام برد.

۲. چند جانبه‌گرایی چین به‌ویژه حضور در نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی و همکاری با کشورهای آمریکای لاتین که نمونه مشخص آن همکاری گسترده چین با برزیل در نشست WTO در کانکون^۲ در سال ۲۰۰۳ در راستای پیشبرد منافع کشورهای در حال توسعه (Teng, 2007: 95) و به چالش طلبیدن امریکا در تشکیل موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکا^۳ از طریق تقویت بازار مشترک آمریکای جنوبی^۴ بود.

بنابراین از بررسی روابط چین با آمریکای لاتین به چند نکته می‌توان اشاره کرد:

اول این که اولویت بخشی چین به همکاری‌های اقتصادی در آمریکای لاتین متناسب با بنیان‌های راهبردی این کشور و نیازهای توسعه‌ای آمریکای لاتین بوده است. به عبارت دیگر، منطق تعاملی چین در این حوزه کاملاً مشخص و بر اساس اصول راهبردی است. از این رو، این موضوع باعث شده تا تمایلات کشورهای منطقه برای برقراری روابط با بیجینگ دوچندان شود. چرخه زیر توجه‌کننده دلایل تعمیق مناسبات دو جانبه است؛

1. China Minmetals Group
2. CanCun
3. Free Trade Agreement of America
4. MERCOSUR



دومین موضوع به تشابهات ایدئولوژیک دو طرف باز می‌گردد. با وجود آن که نوع رویکرد دو طرف در بسط همکاری‌ها عمل‌گرایانه بوده اما اشتراکات ارزشی همچون در رویکرد به نظم موجود، گرایش‌های چپ‌گرایانه و نوع تنظیم رابطه با امریکا و مجموعه غرب باعث می‌شود تا چرخه فوق‌الذکر تسهیل و تداوم یابد. سومین موضوع به کشورهای طرف ارتباط باز می‌گردد. درست برخلاف ایران که تمرکز روابط را در کشورهای کوچک و کمتر تأثیرگذار معطوف کرده، حجم مبادلاتی و همکاری‌های اقتصادی - استراتژیک چین غالباً در رابطه با کشورهای مهم امریکای لاتین از جمله برزیل، آرژانتین، مکزیک و شیلی تعریف شده است و در نهایت چهارمین نکته در اولویت تعاملی چین با آمریکای لاتین به درک شرایط و موقعیت چین از نظام بین‌الملل موجود و شرایط آمریکای لاتین باز می‌گردد. بیجینگ این مسئله را به‌خوبی دریافته که تعقیب اهداف سیاسی - امنیتی در وضعیت فعلی که امریکا واجد قدرت فراوانی بوده و توسعه اقتصادی چین نیز در مرحله حساسی قرار دارد به‌صورت مستقیم با هزینه‌های فراوانی همراه است. از این رو، با اتخاذ رویکردی کاملاً عمل‌گرایانه و با کاربست «دیپلماسی یوان»^۱ سیاست چینی کردن آمریکای لاتین^۲ را دنبال کرده تا از طریق آن حوزه قدرت امریکا را به چالش گیرد. (Lam, 2006: 180) حضور تدریجی در کانال پاناما و انزوای دیپلماتیک تایوان در منطقه تنها بخش‌هایی از رویکردهای اخیر چین در آمریکای لاتین است.

نتیجه

علاوه بر مسئله تروریسم، یکی از مهم‌ترین معضلاتی که امریکا از آغاز هزاره سوم میلادی در عرصه سیاست خارجی با آن مواجه بوده شکل‌گیری چالش‌های نوین در مناطق نفوذ است. در کنار خاورمیانه، شرق آسیا و آفریقا که امروزه حضور کنشگرانی قدرتمند در عمل حوزه نفوذ و اعمال سیاست‌های امریکا را تنگنا قرار داده‌اند منطقه آمریکای لاتین - که سال‌ها به‌مثابه حیاط خلوت واشنگتن تلقی می‌شد- نیز در معرض چالش‌های داخلی و خارجی برای نفوذ

1. Yuan Diplomacy
2. Sinification of Latin America

آمریکا قرار گرفته است. در عرصه داخلی، روی کار آمدن رژیم‌های چپ‌گرا و در حوزه خارجی افزایش حضور کنشگران جدید از جمله چین و ایران با منویات مختلف زمینه را برای سردرگمی تصمیم‌گیری در نزد آمریکایی‌ها به وجود آورده است.

با این حال، علی‌رغم حضور ایران و چین در منطقه و گسترش همکاری‌های سیاسی و اقتصادی با کشورهای آمریکای لاتین، اولویت‌های تعاملی آن‌ها در روابط با کشورهای آمریکای لاتین با یکدیگر متفاوت بوده است. در حالی که هر دو کشور (چین و ایران) از نظم موجود با پشتتازی سرمایه‌داری غرب و در رأس آن آمریکا ناراضی بوده و به انتقاد از آن پرداخته‌اند این دو در نوع محاسبات خود برای تحقق اهداف ملی در ارتباط با آمریکای لاتین متفاوت عمل کرده‌اند. در حالی که جمهوری اسلامی ایران با بنیان‌های راهبردی عمدتاً امنیت - محور، توسعه روابط سیاسی و ایجاد ائتلاف‌های ضد هژمونی با دولت‌های چپ‌گرا را در دستور کار دیپلماتیک خود قرار داده و در عرصه روندهای روابط نیز این موضوع را نشان داده، بیجینگ متأثر از ذهنیت توسعه‌محور نخبگان و راهبردهای عمدتاً اقتصادی، بهره‌گیری از بازارهای مصرفی و منابع انرژی منطقه آمریکای لاتین را مطمح نظر قرار داده است. با وجود این اولویت‌بندی، هم ایران روابط اقتصادی را از نظر دور نداشته و هم چین اهداف سیاسی و استراتژیک را دنبال کرده است. تنها تفاوت در تحقق این مسئله آن است که بیجینگ با عمل‌گرایی زیاد تا حد ممکن از رفتارهای تنش‌زا دوری جسته و به مدد قدرت نرم خویش اهداف استراتژیک را نیز تعقیب کرده است و در این مسیر به دولت‌های میانه‌رو و تأثیرگذار منطقه از جمله برزیل، مکزیک، آرژانتین و شیلی توجهی خاص داشته است. این در حالی بوده که ایران با وجود این که اهمیت استراتژیک آمریکای لاتین را دریافته اما به نظر، شرایط و زمینه‌های قرارگیری در مسیر تحقق اهداف از رهگذر این منطقه را به‌خوبی دریافته و صرفاً با برخی اقدامات اولیه اقتصادی عمدتاً با یک چشم‌انداز امنیت - محور به منطقه نگرسته است. اهمیت این موضوع زمانی مشخص می‌شود که دریافت که رژیم‌های مدّ نظر ایران از جمله کوبا در سال‌های اخیر از رویکرد ایران به‌ویژه در مسئله یهودیان انتقاد کرده و به برقراری مجدد روابط با آمریکا مبادرت کرده‌اند و یا آن که رئیس‌جمهور برزیل - دیلما روسف - با اتخاذ موضعی مبهم در برابر تهران از وضع حقوق بشر و دموکراسی در ایران به انتقاد پرداخته است.

بنابراین می‌توان گفت جمهوری اسلامی ایران با وجود تشخیص به‌موقع و مناسب در مورد ضرورت بسط همکاری‌ها و روابط با کشورهای آمریکای لاتین نتوانسته ابزار مناسب را در راستای تحقق این هدف به کار گیرد. در این راستا با توجه به حساسیت‌های آمریکا می‌توان توجه به چند راهبرد را در تعامل با این منطقه مدنظر قرار داد:

اول اینکه هرچند توان اقتصادی ایران به‌مانند چین نمی‌تواند مکمل نیازهای توسعه‌ای آمریکای لاتین باشد اما به‌کارگیری یک دیپلماسی چندوجهی قدرتمند و درعین حال فراگیر که مقولات گوناگون امنیت (سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی) را در خود داشته باشد می‌تواند در میان‌مدت باعث ایجاد شبکه‌ای از روابط شود که وابستگی متقابل ماحصل آن است. این نوع وابستگی بدون تردید سطح نگاه نخبگان دو طرف را از برداشتهای کوتاه‌مدت به بینش بلندمدت مبتنی بر سناریوسازی سوق داده و می‌تواند دامنه روابط را در برابر تهدیدات کوتاه و مقطعی بیمه کند. دوم اینکه با توجه به نیازهای توسعه‌ای کشورهای این منطقه و متقابلاً نیاز روزافزون ایران به سرمایه و فناوری ایران می‌تواند با سرمایه‌گذاری دیپلماتیک در این بخش زمینه را برای توسعه روابط اقتصادی مهیا کند. ضمن این‌که باید در نظر داشت که بسیاری از کشورهای این منطقه واردکننده فناوری از امریکای شمالی هستند که این امر می‌تواند به ایران در جهت دستیابی به آن‌ها کمک کند. سومین راهبرد پیشنهادی به تقویت دیپلماسی علم و فناوری و از آن مهم‌تر مهارت مربوط می‌شود. با توجه به پیشرفتهای عمده ایران در حوزه‌هایی مانند هوافضا و نانوفناوری و نیاز جدی کشورهای امریکای لاتین به این دستاوردها این حوزه‌های جدید می‌توانند به خاطر ویژگی غیر تنش‌زا بودن محور تعامل و همکاری قرار گیرند. افزون بر آن دیپلماسی مهارت با هدف انتقال مهارت‌های فنی و حرفه‌ای که نیاز کشورهای مزبور به آن‌ها بسیار برجسته است می‌تواند با یادگیری از تجربه چینی‌ها در دستور کار قرار گیرد و این خود می‌تواند زمینه‌های تعامل را بدون ایجاد حساسیت امریکا ارتقا دهد.

منابع

الف) فارسی

- ازغندی، علیرضا، (۱۳۸۹)، چارچوب‌ها و جهت‌گیری‌های سیاست خارجی ج.ا.ایران، تهران: قومس.
- الهی، همایون، (۱۳۸۳)، شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم، تهران: قومس.
- ساعی، احمد، (۱۳۸۵)، مسایل سیاسی - اقتصادی جهان سوم، تهران: سمت.
- داداندیش، پروین و احدی، افسانه، (۱۳۹۰)، «جایگاه دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی ج.ا.ایران»، فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، بهار، شماره اول.
- مجمع تشخیص مصلحت نظام، (۱۳۸۳)، سند چشم‌انداز بیست‌ساله ج.ا.ایران در افق ۱۴۰۴.
- قاسمی، فرهاد، (۱۳۹۰)، نظریه‌های روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای، تهران: میزان.
- کالاهان، پاتریک، (۱۳۸۷)، منطق سیاست خارجی آمریکا، ترجمه غریباق زندی، یزدان‌فام و پورآخوندی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کوزه‌گر کالجی، ولی، (۱۳۸۷)، «تأملی بر سیاست خارجی ایران در امریکای لاتین»، مجله گزارش، سال هفدهم، تیرماه، شماره ۱۹۸.
- محمدی، منوچهر، (۱۳۸۷)، آینده نظام بین‌الملل و سیاست خارجی ج.ا.ایران، تهران: دانشکده وزارت امور خارجه.
- مولانا، محمد و محمدی، منوچهر، (۱۳۸۸)، سیاست خارجی ایران در دولت احمدی‌نژاد، تهران: دادگستر.
- واعظی، محمود، (۱۳۸۷)، «راهبرد تعامل سازنده و الزامات سیاست خارجی توسعه‌گرا»، در مجموعه مقالات سیاست خارجی توسعه‌گرا، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.

ب) انگلیسی

- Arghavani Pirsalami, Fariborz, (2013), "Third Worldism and Ahmadinejad's Foreign Policy", Iranian Review of Foreign Affairs, Summer, Vol. 4, No. 2.
- Buzan, Barry and Waver, Ole, (2003), *Regions and Powers: The Structure of International Security*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Chen, Wen- Sheng, (2010), "China's Oil Strategy: Going Out to Iran", Asian Politics and Policy, Vol. 2, No. 1.

-Deng, Yong, (2008), *Chinas' Struggle for Status*, Cambridge University Press.

-Ehteshami, Anoushiravan, & Zweiri, Mahjoob, (eds), (2008), *Iran's Foreign Policy: from Khatami to Ahmadinejad*, Ithaca Press.

-Fauriol, Georges and Weintraub, Sidney, (2001), "The Century of Americas: Dawn of a New Century Dynamic", *The Washington Quarterly*, 24:2.

-Hunter, Shirin Tahmaaseb, (2010), *Iran's Foreign Policy in the Post-Soviet Era*, California and London, Prager.

-Karmon, Ely, (2010), "Iran Challenges the United States in It's Backyard, in Latin America", *American Foreign Policy Interests*, 32: 5.

-Karmon, Ely, (2011), "Iran Challenges the United States in Latin America: An Update", *American Foreign Policy Interests*, 33: 2.

-Katzenstein, Peter. Joachim, (2005), *A World of Regions: Asia and Europe in the American Imperium*, Ithaca NY and London, Cornell University Press.

-Lam, Willy. Wo-Lap, (2006), *Chinese Politics in Hu Jintao Era: New Leaders, New Challenges*, New York and London, M.E.Sharpe.

-Lanteigne, Marc, (2009), *Chinese Foreign Policy: An Introduction*, London and New York, Routledge.

-Ravenhill, John, (2014), *Global Political Economy*, Oxford: Oxford University Press.

-Leverett, Flynt and Bader, Jeffrey, (2005), "Managing China -Us Energy Competition in the Middle East", *The Washington Quarterly*, 29.

-Lotfian, Saideh, (2010), "The New Role of Latin America in Iran's Foreign Policy", *Iranian Review of Foreign Affairs*, Vol. 1, No.3.

-Lowenthal, Abraham, (2009), "The Obama Administration and The Americas: A Promising Start", *The Washington Quarterly*, 32:3.

-Pham, Peter, (2010), "China's Strategic Penetration of Latin America: What It Means for U.S Interests", *American Foreign Policy Interests*, 32:6.

-Ritzer, George, (2010), *Globalization: A basic Text*, John Wiley & Sons Ltd.

-Santus, Diego, (2011), "Building Trust and Flexibility: A Brazilian View of the Fuel Swap with Iran", *The Washington Quarterly*, 34: 2.

-Teng, Chung-Chian, (2007), "Hegemony or Partenership: Chinas' Strategy and Diplomacy Toward Latin America", in *China and the Developing World* , Edited by Eiseman et al, New York and London, M.E. Sharpe.

-The Wallstreet Journal, (2015),"World: Latin America", (observed: 15/10/2015) at: <http://www.wsj.com/news/world/latin-america>.

-The World Bank, (2015,) *Latin America & Caribbean (developing only)*", (observed:15/10/2015) at: <http://data.worldbank.org/region/LAC>.

- Zweiri, Mahjoob and Awwad, Rula, (2010), "Obamas' Smart Power Strategy, One year on: The Case of Middle East", *Digest of Middle East Studies*, Spring.

